

۲۱۵۰۸  
تاریخ پکنڈ کسٹریج  
۱۹۳۲  
تالیف میسرز امجد علی خان بن ورنو علی صاحب  
نکار الملک فی شہرک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امرو قدرت خاص باکث الملکی جهاندار است که دارای آب

غلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت گیارا

بدست عمارت قدوسیه یونان باندازد قوت بزرگی

از اقلیم ما و مفت آیار افرزانه سندر زنده رشید فلیپ و

دواج افتخار کشور پستانی و ملکیت گیری بر سر وی

لیکن ز آب سیر نماید و بگیرد افتخار حکم قده الواحد القهار

بیکدیگر را چون عکس خواست قاف از آن بگذری عظم گشت مقهور

بلکت ستار سپه روز چو پایید شدن مستون مغرور

بخوان تاریخ تا کسوف کزدا تو را یکاروان این سر مستور

ز بی سیره که عالیاثر مهبوت ساخته و بودی حیرت انداختی

حکیم است قادر و بران عکس تا بر خار بر بکلت عزیز کند کفایت

دلیل و ناچسبیدگی علت آن عزت داند تا حدی فهم بود

آن ذلت تواند نغمه من شاد و تزلزل من شاد بید الملائک و هیوا

علی کل شیء قدیر درود نامعدود ابدی و صلوات و سلام

سرمه ای بر رسول اکرم و چو پیر خاتم صا در اول عقل کل

بی رحمت شفیع امت بشیرند بر خیر بصیر فی نظیر شهبان

ایار محمد نهار صلی الله علیه و آله و سلم

بر محمد بر علی بر سروران شبت چا باد رحمت بودم حضرت بود

و بعد چون اسکندر کبیر سیرت پادشاه تعدیه در

سلاطین جاگیر در حکم سراسر است از کشورستانان قدیم تر چنانکه

بیت شمس سالکی در ایران و بی صفای دیگر است سلطنت افرا

دادم و شهری عظیم از خود در عالم که همیشه تاریخ این پادشاه

غازی بی برکت از رازی و جازی است در خاصه مردم ایران

که بکنند و خلفای او را باید کی نصیحت پادشاهان عجم بریم در دامن

شرح زندگانی سرسلطه صاه جبریم اما اتفاقا دانایان کون

نسخه و کتابی در باب غازی سر و اخته اند پس این معنی که تاریخ این

فتاویٰ زبانه یونانی و عربی خوانده و مستحصان

پهنه جانده خلاصه و کلمات مطالب تاریخ منصوره قدسی در ترجمه و شرح

و تحقیقاتیکه مردم این عصر از دسترس آن نگزیدند بر اصل کتاب افزود

تا نالیسی منسیف ارزنده شده نگاه برای آنکه کتاب کمال نیز استرس

قبال آن تا بدو شایع اعلی و اعلی و آینه بدو ساجه و صده بشرح و تفسیر آن

بنام حضرت شهزاده راد که در حتمت فزون است از بکند

کلمت منصوره و الا عجز کرده سر حبلال را اکل و فشر

شعاع سینه کز بوش با نظیر او یزید چشم حشر

فروزه ن کوکب رای زبیرش کند کردن دولت منور

موشخ ساخت چه آن شایسته از مطمن و حضرت اقدس ارفع

عظم دست عواطفه در شناخت که هر معرفت و فضل و کالای سیر  
 با آنکه در عشق و جوانی است و پیران زوده دارد و دست عظمی این  
 و همه آنجا که خود از همه تراست چون پدر بر سر اسطه دانش است  
 و نور و نور خود و جدیدین و امروز چشم با نجا که آن درگاه و سن آدمی  
 از هر بندی آن بنیال بر بند رشک حبت و کشتن و تاریخ آن ملک مضمون  
 با هم این ملک مضمون شایه در این ایستند بزرگ آن صورت سترگ و سیکو  
 زندگانی دست مبارک بنیال بر زاده زاده در جان سترگ و سیکو  
 و کارش هر روز از نو آری با نیت از دنا و چون استم بن  
 از هر نقیسی پیرا باشد و کالی استه تمامت بیار از پیرا و نغمه  
 میرزا محمد حنیف بک از ملک و مخلص نغمه بی ستمی اول در این

در این مریضین در شش بر خفا بر تالی خلد لعالی در خواست نمود تا صاحب  
 نظافت باشد و قبول نماید آن اظهاراتی کرده و اما این اضعاف  
 ترجمه حاصل علوم و فنون ادبیه و اول رساله حسن التوفیق بلا حاشیه

### مقدمه

اسکندر کبیر را بی سکنه زود این دستم این خلافت را بر این  
 سلوک و شکار و شکار که بعد از آن کبیر در قسری از این با هم سلطنت بنام  
 حکمرانی نموده و او را موسوم با سکنه بوده و در شرح حال او نوشته  
 روز عیدی نظیر عید قربان با کادی فریاد از او اسکنه کبیر می آوردند  
 که بهشت خود قربانی کند چشم و بجزیه او داد و وقت عبادت است  
 بنه را پاره کرده و در کعبه سکنه که نظیر و تقاضای عبادت می رانند است

کا در خیال بگرفت و نوعی از دبا پنداشت سخت بود مشتمل  
 در زمان آنستند چند روز از بد خلقی پادشاه در درباری  
 تازید سلوکوس نکات دفع خایه را دید و بدو شاخ کاو چسبید او را  
 گشان برگاه آورد و اسکندر قرانی را بچ کرد و آن اسب  
 بیدل کشید سلوکوس را در تفرین لقب داد و بر او تاجی بهم شکل  
 سرگاد بر سر نهاد و نیز باید دانست که کبیر از امانی متعهد و بوده  
 متعهد نیز از بنیاد کند و آن بعضی فرنگها ماید آن گویند آن  
 از ایلم اروپای قدیم واقع در سال یونان در زمان اسکندر کبیر پیش  
 مملکت مقدونیه بواسطه اقدار آن پادشاه بر مردم آنجا حکومت  
 داشت ولی در سال صد و شصت و شصت قبل میلاد مسیح صد و سی و  
 هشتاد و شش سال بعد از آنکه اسکندر کبیر در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا



به نیت انگیزی شد و در این عصر تصدیس اسم ناحیه است و  
 در میان ایالت هند و آلپ آسیائی زون محدودیست و در  
 و عهد آن متعلق دولت عثمانی است و سمت کمی از آن از بغداد  
 اینک میرویم بر سه اصل مطلب و آن درین بک از نویسنده  
 فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاه داشته  
 از ابراهان ترمینس کاریم بعد از آن کبیر بر آن میافزایم چون  
 فصل اول در جوانی اسکندر

### فصل اول در جوانی اسکندر

پوشیده نیت که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشور پستان  
 بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کثر از آن قصیر و نامی  
 نیت بلکه مشیر است آنها که از علم جغرافیا با خبر نمیدانند که مقدونیه

از ممالک یونان نبوده اما تاریخ اسپکنده را بر طبق و حسب احوال  
 با تاریخ یونان آورد چه فلیپ پراسکندر را یونانی است و بن  
 یکی از شعب خانواده هسکلید که از یونانیها در سلطنت انواع  
 هر کول میداند میرساند و باید دانست که یونانیهای قدیم حقیقتاً  
 با رباب انواع بوده هسنی ای هر چیری بت النوعی قابل شده  
 و از امیر پستید و جنبها با فحاران معی کوفه و از آن جمله است  
 هر کول که در اسپر شتری میدانسته و در اسپر آنها این <sup>النوع</sup> است  
 از دوران بسیار مشهور است اما در اسکندر مسماة بالینیا پس  
 بنس منشی تاسید شود و مشهورترین شخص از خانواده هسکلید  
 نام است که در جنگ تروا حضور داشته و نهایی شاد در اید

رسانیده و نزد ایزداد اسپهای صغیر بوده و جنگی محاربه در میان  
 آن مشهور است. او پیش از یلیاک معروف نیز از پادشاهانی است  
 که در آن جنگ شاکت کرده و همسر نموده و خلاصه شعر شاعران  
 یونان که بمنزله فردوسی آن ملک است در کتابهای ما و از او پرسید  
 می نویسد در این بیت که موسوم با ایلید است از اشیل شرح کرده  
 و این جمله فسانه باشد اخباری است بخت فسانه و این است از ایزداد  
 تاریخ دانی است آنچه از اسپکندر مسلم است گفت که زبان  
 تربیت مذیب از زبان تربیت مذیب ایلید یونان بوده اما  
 ایلید و منظومه اسپروس که در آن از اشیل شرح کرده اشعار است  
 مشتمل بر هشتاد و نهم و این منظومه از شاه بکارهای آن شاعران

دانستند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد  
 و در آنوقت پدرش فیلیپ پادشاه شهری مسخر کرده بود و موسوم به پادشاهی  
 از بلاد مقدونیه است. متعارف است که اسکندر پسرش خرد است  
 که یکی از سرداران تو بر اسلایطی است از ممالک قدیمه اطراف غالب است  
 و اسبهایت نیز در اسب دوانی است نیک بیری بوده است و اسب  
 دوانی است نیک از اعیان دنیایهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار  
 از انبام ژوپتر است نیک یعنی شهری مسخر کرده اند فیلیپ پادشاه  
 رفتار این نیک کرده حد پس از که اسکندر از ای قمان  
 افشاری عظیم خود را بد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

(اسکندر)

اسکندر بعد معروف در میان در شهر افزای شهرهای قدیم آسیای  
 صغیر اش کمرته و بعد در میان یکی از عجایب دنیا شمرده شده است  
 علمای دین از این حسرتی نفرین نمودند که اهلیم آسیای صغیر یکی  
 بسطلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز معاصران با ولادت اسکندر زده و مصنفین آن زمان  
 جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بقرابت آن سوانح جلوه  
 و عظمی دهند چون ذکر آن تطویل بلاطالع است در صحت آن نیز  
 حرف بیرون از نگارش آن صرف نظر نمودیم همینقدر که گفته  
 فرمان بقدر دنیا سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است

اسکندر زاده پس پیروده سائکلی بصلیوف بزرگ معلم اول ارسطو

که در ترتیب نماید پس کند از شرط هوش مستون فضایل آنرا  
 خود گردیده و اسکارا میکت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست  
 نیدارم پس کند در طرف چهار سال علم شعر و فصاحت و حسن  
 و عینیک و فنون طبیعی و طب نجوم را تحصیل نمود و در این خصوص  
 برای ترتیب ایشان براده کتب مفیده و فزیده تصنیف کرد و نسخ آن  
 مصنفات جلیده هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستنویس  
 سلطنت و حکمرانی نوشته جای افسوس است که آن نگارنده علی

مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از شعوتیات اسکندر که خیلی آن میل داشت خواندن مسطور است  
 و اشعار سبزه شاعر برود و منظومه ایلیاد را که پیشین ذکر می از آن

نوویم در عیب مطلق بجز آنکه اشتباه خود داشت و در سطوی میل  
 اسکندر از منقش ساخت این اقسام را اقسام حسنند از خاصه  
 گفتند خلاصه اسکندر منظومه ای یاد در مهبس گز از خود دور <sup>منکر</sup>  
 و در او ان مجاز به و جنک آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت  
 این کتاب یکی از آلات اودان تعالی جدال است و افتخار <sup>شکل</sup>  
 سابق آنکه کرد اعظم فخرهای عالم شمرده و میگفت کسی که بر او را  
 روح کند بفقیرترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و از دیا و قوه و بنسبه خیلی مشغول <sup>کهن</sup>  
 و ریاضت بود و متصل ورزش می نمود تا در چاکلی و حسی با علی در <sup>جبه</sup>  
 کمال رسید چون در این مهارت و جلالت دید گفتند سلسله <sup>بندی</sup>

بروی در بازی آهنگیست بمنزله آنی گفتم چرا این درم صیقل  
از پادشاهان باورد و اشتباهم.

تا سگدزد و قق سوار می هم عدیل و نظیر داشت روزی ایسی بسیار  
مناز بخسوفیلیت پراپسند راورد که استیل نماید چند تن از  
جلوداران فلیت که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب  
سوار شوند اسب سرگشی کرد و تن در داد و اهل خبر داشتند که در آنوقت

رکاب خراج محسول نشد بود و سوار شدن اسب

و سوار می نمود چون داوران درگاه فلیت از سوار شدن بر آن

اسب عاجز ماند فلیت از خیال حسدین آن اسب افتاد و اسگند

گفت جفاست چنین اسب بمنزله راورد است و آن فلیت گفت



ایسی کہ توان سواران شد بچہ کار آید اے کندر گفت میتوان  
 این اسب شد فلیپ گفت یعنی تو از این لا دران چاکسترا ہیر  
 اسلندر گفت دیر حال بن این اسب را بخوبی رام میکنم و سواران  
 میشودم فلیپ گفت اگر سوار شدی حید ہی اے کندر گفت قیمت  
 اسب امید ہم پس ازین گفتہ کمال چالاکی برشت اسب جا  
 گرفت فلیپ از خوشحالی گریست و پسر در آغوش کشیدہ گفت  
 فرزند مملکت من قابل ولایتی چون تو ہر مند می نیست بد کشوری  
 بدست آرد کہ در خور قدرت و عظمت تو باشد باری آن اسب بو  
 بینی سر کا و نامیدہ شد و اے کندر از امر کب خود تبار داد  
 و بعد شہری بنا کرد و بہین اسم نامید

فیلیپ بودی پسر خود اسپندر را از مقام مملکت و دولت مصادف  
 برای یونان آید داشت خبردار کرده و در حالت در آنجمله آید  
 شانزده ساله بود که پدرش مقیم سپهری شد و در انابت سلطنت  
 دو سال بعد اسپندر را فیلیپ یونان رفت و مقیم شد که شهر گزین را  
 که از بلاد یونانست از تصرف اهل تنیس و آن متسع سازد

( تنیس از شهرهای معتبر یونان بوده ) اسپندر حمله بخشی مقیم  
 اهل تنیس که مشهور و معروف بعد تنیس بودند برود و آنها را  
 فاحش و ادو فحشی نمایان نمود و از آنوقت برتری و تسلط مقصد و یونان  
 سلم گشت تا فیلیپ ملاحظه اهل تنیس را کرده اسپندر را با یکی  
 از سرداران خود زرد آنها فرستاده از صلح سخن آید اسپندر را

هنگامی که در اعظم یونان مشهوری آراستید بزرگ بودید لوصف

و ملاحظه کردید چنین نظرش آمد که بهترین تبه ایشان نیست که شخص

در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبی داشته باشد

پس از آن فیلیپ الفیاسیس را در اسکندریه اطلاق داد و زوجه دیگر

اختیار نمود و از اینجاست که ورت اتفاق بزرگی فیما بین پسر و

در گرفت در حین عروسی فیلیپ با زوجه جدید همگامی تازان

مقدونیه را با خود مشتاق کرد و عاکنند خدای فیلیپ را برادر زاده

فرزند می بود که وراثت حقیقی تحت وراثت باشد چون شارالیه

بزرگان آورد اسکندریه گفت ای کوه پسر من کهستم مگر من در

ارکله سلطنت قسم این کیفیت جام خود را بر سر او در فیلیپ

عمل با سپکندر کرد تا در خیال بزمین افتاد اسپکندر بطور مختصر  
 بطرف پارس شاره کرده گفت این است آن کسی که میخواهید از رویا <sup>تخلی</sup>  
 و اسرار استخراج کنید از این بستران تبریل سینههای قابل <sup>نگار</sup>  
 بزرگ نیست

اسکندر بعد از این جبارت که نسبت به پدر خود نمود با مادرش از  
 مقدونیه بیرون رفت تا فلیپ زودی در اتمام عدوت درآمد  
 معلوم نیست بعد از واقعه کشته فلیپ و اسپکندر از یکدیگر بار <sup>صفا</sup>  
 و محبت سابق در میان پرورسده حاصل شده باشد سپس از آنکه  
 فلیپ متوفی شد بعضی کاتبهای دربار او اسکندر را غرور و برادر  
 چنان دانستند که پسر سباب <sup>لاکت</sup> پرگشته اما تصنیف قدیم

در جناب خیری نوشته از ثبوت جناب اسکندر نسبت به سخنی  
گفته از برائت فرمود آنچه مسلم است این است که اسکندر را  
پدر خود را کشته جدا و جدا زود و آنها که با قائل به دست برداشته

دو چار سپاست کرده

## فصل دوم در جلوس سکند

اسکندر کبیر در حق بیت ساکنی در عتبه قبل از میلاد مالک تخت  
و تاج شد و بر سر سلطنت جلوس کرد و مقدمه در آن زمان  
مملکتی با اقدار بود ولی بیابست مردمانی را که قلیب مغلوب و مطیع  
گوده اسپند رنگا پاری کند در آن اوان خطیب بزرگ آنی  
دستین نام داشت خطبه خوانده و آملی پوزار نصیبان نجر کز

و ملکت بهم خود دلی اسپکندرتنه حرکت کرده خیر خود را بجای  
 بیز رسانید مردم چون از قدم اسپکندرتنه برار شدند دانستند  
 آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نهد در حال آرام گرفتند  
 و چند تن از دانا میان را از آن بقدر خواهی بجنور اسپکندرتنه پستان  
 و در عین آن خود اظهار امت کرد اسپکندرتنه تقصیر آنها کند  
 راه طرف شمال را پیش گرفت تا وحشیانی را که منجوستند بر  
 حد گشتند آید پس از غلبه بر آنها اسپکندرتنه را زود دادند  
 (طون) عبور کرد و او اول شخص بیانی بود که از این در عبور نمود  
 در سوال بود و انوب اسکندرتنه ایست را که بند در زنی بود  
 دید و از حالات و عادات آنها متحیر گردید از ایشان پرسید شما

فرچه در نی عالم تیر رسید در جواب گفتند ما از هیچ خیریاکن نداییم  
 مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود و اسکندر گفت معلوم میشود بجای

سخت خیلی محسوستر

بونا نباشند اسکندر کشته شد جرات کرده باز شوریدند  
 پس میباشند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در نظر  
 مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به پونی که یکی از ایالات  
 یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت و گفت  
 وقتیکه من در کنار رود دانوب بودم در منتن خیال میکردم من <sup>ظلم</sup>  
 چون قبالی رسیدم و کمان کردم من جوانی هستم لکن در جوانی  
 باد معلوم خواهم کرد که من مردی سیاه شام عساکر اسکندر بعد از

سخنش را مستحضر نمودن پادشاه گفت حکم بیست اهل مشهور است  
 که با این بلده رقابت دارند پس چه آنها گویند چنان کنیم آنها  
 این شهر باید خراب شود اسکندر حکم بحرابی آن ادوسی هزار نفر از اهل  
 بیت اهل غلامی فروختند و هیچ از ایشان نماند که خانوادگیستیم  
 شاعر معروف منوم بنیاد که اسکندر معشوق کلمات و اشعار  
 بود االی آن قصه خنک طعنان کرده بود اما خطبای آنها بعضی  
 خطبه با بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید اینها خطبای  
 تسلیم کنند اما بعد از آن تغییر تقصیر آنها گذشت و اینها برای  
 ایرانها در طرفت پنجاه سال معنی از شش نصد قبل از میلاد تا چهار  
 صد و چهل نه در او ان محاربات مدی خلی اذیت یونانها کرده بود



و خلیف در خیال بود که حمله با بران نماید تا اسپکندر منجوست  
 این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقصد و نیایدان وسیعی باز  
 کرده باشد و از برای ناخشن با سپیابصبر و قرار بود

اسکندر قبل از نهضت از مقصد و نیت تمام آنچه در این مملکت داشت  
 میان دو پستانش قسمت کرد یکی از او پرسید پس برای خودت  
 چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم با مملکت خود  
 اسکندری بنساز نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار نقشه بسیار  
 و صد و شصت و کشتی داد و وقتیکه همه و کلمی پول حاضر کرد و سربازان  
 اسکندر همه بجهت خود و روح قشون او در واقع مبارزان پاوه بود  
 که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش فرسخ و صفقات تا

بطوریکه کسی قدرت دریدن آن نداشت و تاب تحمل ضربت آن را  
 نیاورد اسپند بر این قشون جنگ دیده و سرداران کار نمود  
 محتاج نبود که لشکری نیاده بر این داشته باشد و با همین عدت که  
 میتوانست پادشاه بزرگ پادشاهان هر که دارا باشد مغلوب نماید  
 پنجاه سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونان که هم  
 شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از بازمانده  
 زرد و خورد و تصادف با مشکلات هزار نفر از آنها از اسبها  
 جان سلامت ببرند این مسافت که با سیم بازگشت هزار نفر  
 معروفست ضعف مملکت ایران و قوت اعمال صنایع و حرفه پادشاهان  
 مدخل مشهور و باسکندریل پیدا کرد که با ایران نازد

( چون )

چون بازگشت ده هزار نفس یونانی از ایران از مطالب مهمه  
تاریخی است در مسیحیت از کتب فارسی و عربی نگاشته نشود و سخا  
نگارش آن خیلی مطلوب بنمایند و خلاصه آن از قرار ذیل است  
باید دانست که کورس اسم دلفرازی پهلایین کبانی عجم بوده و  
یونانیها کورس را کپروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس  
بعضی را عقیده افیت که خیر و معرب کورس است در هر حال  
کورس اول سپر کا منیر است و کورس دوم که فرنگیها اورا سیروس  
خوان میکنند سپر دار بوش نئوس بوده (دارا بطوس دوم)  
کورس دوم معروف بحان بود و شیر دراز و نر است باشد  
و یونانیها اورا بجهت حافظه فوق العاده منمن لقب داده زیرا که

این کلمه دلت یونان یعنی قوه حافظه می باشد اردشیر منمن  
 در سال چهارصد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران تو  
 حضافات جلوس پس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر را  
 گورش میسر و من همان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی  
 داشت دولت نماشت مردی اقبال کار بود و کور سلطنت  
 میلی مفرط با لشکری حبه در مکتب از صد هزار بر بر و سیرده  
 هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تحت و تاج  
 از برادرش اردشیر مخرج نماید اردشیر نیز با قشونی قریب بود  
 که فرود دست هزار نفر انباشت نموده بجنگ گیتی کورش  
 پرداخت و بود در نزدیکی شهر کوناگر که از بلاد کلده و نینوا

شطرات بود و مسافت آن تا بابل دور و ز راه آسانی کردند و سوار  
 جنگ شد و خون زیادی ریختند قشون یونانی که بر پسم ازین  
 اجیر کورش بودند و اگر نفعن حکیم و مویخ و سروار یونانی بر آنها  
 نوعی ریاست نمود شکر را که در مقابل داشتند شگفت دادند و چنانچه  
 که دور کورش بودند و راه پادشاه خوانند و کورش که جوش و خروش  
 زیاده از حد داشت خویر ابوارانی که دور اردشیر بودند  
 و آنها را متعسقی ساخت در بنوقت و برادر هم رسید و من تین  
 جنگ کردند و کورش بست اردشیر کشیدند آن روز یونانها  
 تا شب در کار زرم پاری کرده دشمن را پرانند ساخته آنگاه  
 متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آفای آنها

گشته و سایر لشکریان او منهدم شده بود اردشیر شخصی را  
 نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که با عا کرش  
 تسلیم شوند و قبول کرده و اردشیر چون جرأت نمیکرد یونانیها  
 حمله کند گفت اگر شرط میکنید ملک من خرابی اردنیاد و جزای  
 میدهم که بوطن خود بازگشت نماند یونانیها مضمحل و دست  
 بیونان شدند و آری نام را به ستمای آنها کردند و یکی از سرداران  
 اردشیر موسوم قیافین با آریه سازش نموده که در بین  
 یونانیها را تا نابلاک کند لذا آریه آنها را از صحاری قیافین  
 و حبشه و فرات که آنها را ورودهای بسیار داشت و حرکت  
 در آن در کمال صوبت عبور داد یونانیها گفتند خطر و خیال

سردار اردشیر شده و دیگر نفن که جوانی از اهل اتن پای تخت  
 یونان دارای خرم و عسکر بود با آنها گفت باید با حیط را  
 پیود تا از سر دشمن این باشیم و تخت کار نیست که باید چند نفر  
 رئیس سردار قرار داد اما حرکت از روی نظم باشد و قسطن  
 بی سردار بید بسیر و ج مانند خلاصه بعد از شوری دشمن اگر نفن  
 و تپازین و شراط و کله از و قسند زری را سردار قرار داد  
 و قسطن یونانی چهار قسمت شد و قصد کردند از هر چند جلی  
 و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد کله و ستر  
 از وطن خود دور بود و طی مسافت با وجود قسام مخالفت کاری  
 دشوار بود چون کوههای ارمنستان رسیدند هم از آنه و هم

ایرانیها با آنها حمله کردند تا اجرات و جلاوت افراد لشکر ایران خرم  
 و احتیاط سرداران رنج این شکل نمود بعد از آن از مملکت  
 کاتبها و جمال کشید و کوه بنام گذشته بر آن پرورش که مختصر  
 یونان در دریای سیاه واقع بود رسید و در آنجا در کشتی  
 بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبور  
 حرکت کرده بر آنس و اصل گشته و از آنجا بطرف پرمیم دریا  
 شتافتند در آید بشرین نام آنها را برای لاییدن حسید کرد  
 و بدین منوال از سلفی شکل فراغت یافتند این بازگشت با  
 افتخار که معروف بازگشته هزار نفری از اعمال و سواح  
 تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است



که بواسطه دانش کفایت از نفع انجام یافته و این شرح  
آن سردار حکیم در کتاب جمجمه موسوم بانا بارنگاشته است

## فصل سیم در فقر ارض و دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد

بیچ مانع و اشکال از زمین مینسی دریای بلخ که امروز معروف

به بخارز دارد ازل میپاشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر

داران نمود که در رود کرانیک که رودخانه کوچکی است در آنجا

ضعیف بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید و سرور

ایران پوران خود را با اسکندر برابر ساختند و پادشاهای

که از امالی یونان حبس کرده بکار انداختند همین از امالی رزم

که جزیره است از عثمانی در آرش پل در کناره جنوب غربی تا خط  
 از سرداران در او بود این سردار رشید قابل در جنگ گشت  
 . نهضای رشادت را ظاهر ساخته خدمت های نمایان برانمود آن  
 بعد از غلبه و بر ورجیلاوت برد و با وجود مساعی او فتح و غلبه  
 نصیب اسکندر شد و تسلط شاهنشاهی کیانی بر آسیای صغیر گشت  
 فی الحقیقه اسپندر خونی که داشت خط از زمین بود چون او را  
 جهان دیگر بود خیال قمار نمود و شبیه کبابه از بابت این صفت  
 و باورد کاری آسوده گشت و خود را مالک آسیای  
 باید دانست که گردنم کی از شمشیرهای هم فریزی بود و فری  
 کی از اقطار آسیای صغیر سینه بعد از او پیروز گردیم بمسوا

وحی و الهام گفته بود هر کس اول در این عبادتخانه <sup>بسیار</sup> سود  
 میرسد بزکری گردیوس نام از امانی منسیری ابتدا <sup>بمعده</sup> بان  
 ورود کرد و پادشاه شد و عتاده که او را بان <sup>غضنیم</sup> بن  
 کرد بواسطه پرسش می اس وقت خاص و غیره مال <sup>بن</sup> ابتدا  
 عتاده بافتاده کردن است که امروز گردنی <sup>سطه</sup> میگویند بواسطه  
 نسجه وصل شده و طوری صنعت کرده شده بود که <sup>سخت</sup> سنجس  
 و آن نسجه را میتوانست پیدا کند و کرده را باز نماید <sup>بن</sup> و از <sup>عنا</sup> بم  
 وحی و الهام گفته بود هر کس این عتده بکشد مالک <sup>قلم</sup> ابر  
 آسیما خواهد شد اسکندر تدابیر برای کشودن آن کرده کرد  
 و سودی نخشید آخر الامر با قدره خود آنرا برید که <sup>مخلطه</sup> بطور

و انمود کند که من گمراه را باز کرده ام و اسپه از آن من  
خواهد بود

اسکنند رعبه از آنکه پیشرفت درستی حاصل کرد و نزدیک بود  
تمام کوشش او بیفایده گردد یعنی در تارس از شهرهای قدیم  
بسیای ضعیف در آب بسیار سردی که از کوه تروس از رشته کوه  
جبال آسیای ضعیف جاری بود رفتند سرما خوردگی پیدا نمود  
دخت یار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت طبیب  
مخصوص او که فلیب نام داشت و بر او معالجه کرده از آن  
بگیرانید

گویند در این موقع نامه با سکندر رسید مشعر بر اینکه فلیب طبیب  
عاجز است

و بعضی از پادشاه ایران گرفته که اسپند را سموم کند  
 در وقت قلب طبیعی برای او ترتیب داده و آورده بود  
 بخورد نامه از او انداخت بدون تزلزل منجم گرفته خورد  
 و این عتساک که ناشی از بزرگ نشی و قوت قلب او بود و این  
 اطمینان بی غلیب یکی از کارهای معروف اسپند است  
 اسکندر بخش ایندخت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا  
 که کدبان نام داشت را بدو نشانای سگدی شماره ششصد را  
 فرجح دهنبا کرده بود و چهل بند از آنها سربازانی بود  
 که او یونان حبس کرده آنها را پادشاه متجدد نسیه زیاد  
 از چهل و دو هزار پیاده و چهل و چهار سوار نمود لکن حلال و اعصاب

حالت وضع دارا و سپاهیان او بنا بقدر برای اسکندر خوب  
 بود که نظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی نقطه قوت  
 و نظم امور عسکریه اسکندر را سبب غلبه وی شد بلکه بی استعداد  
 دارا و بدی وضع لشکرانش گشت بزرگی بفتح و نصرت پادشاه  
 مقید و متبهر کرد.

در جنگ اول قشون در اراکت خورد و همش بزرگیانی سران  
 و اهل و کسان خود را کذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت  
 مادر و زن و دختران دارا را اسکندر در شکست گرفت اما احترام  
 آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت.

گشت دارا از اسکندر در سنه ۳۲۳ قبل از میلاد در ایسوس

از بلاد آسیای صغیر بود و فیما بین ساحل دریای مدیترانه  
 (بحر ارض) و کوهها بگذرانند و ساحل را از ناحیه شط فرات  
 جدا میسازد و اسپند ریجای آنکه دارای دریا و دریاچه شط فرات بود  
 عاقبت ناپدید حرم را پیشینداد خود ساختار این شد که تمام آن  
 کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم متعلق آن  
 طرف را منقرضی بنام

در او آنکه آنحد و در اسکندریه منقرضی شد و شهر تیر از بلاد حنیقیه  
 (حنسی) که امروز معروف بیروت میباشد تسلیم اسپند  
 و در جوی پادشاه مقدونیه باز کند چه وضع این شهر که  
 در سربیره واقع بود دلالت بر همانست آن مسعود و اهل

چنان میدانستند که در مقابل آتشبار قمار از غنچه شقاوت  
 بر میانید اسپند رندی خیابان مانند ساخت که عراوه های خود را  
 با آلات ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سینه خشک بر  
 ناپای دیوار شهر مانند و پس از آنکه هفت ماه تیه در کمال  
 سختی با شمشیر و سیاده کی کردند اسکندر آن عبده را سخر نمود  
 دو ماه هم برای گرفتن شمشیر از او بگذرد و مظهر فلبطن با پش  
 نقد و تیه آسیر بر برده بعد از احاطه و دستنطق آن از  
 طرف آنرا هم گرفت آنوقت ملک سوریه عیسی شام و جزیره  
 بزرگ قوس در تحت اقدار اسکندر درآمد و او را در مصیبه  
 نجات دهنده خود را نسبت به عمل قدم بر انداختند



اسکندر در اوان اقامت خود در مصر معبد آمن در صحرائی  
 یسبی رفت آمن را تبارت النوع آفتاب و انبیه سینه  
 و در تین در غزیره تری در صحرائی یسبی و بعد برای او خسته  
 بودند و صحرائی یسبی از صحرائی یسبی اتفاق در طرف مغرب  
 مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قهر برده و طس ابلس عز  
 و صحرائی کردغان در فرور عینه چون اسکندر معبد آمن  
 رفت رئیس سده معبد با و باسم سپر آمن سلام کرد چینی او را سپر  
 آمن نامید و نزدیکان اسکندر چنین نمودند که که انحراف یسبی  
 مشارالیه باور نموده و بر اعلوئی نژاد دانسته اند و ساداتها  
 که اسکندر را پاره شده لبها از این جهت بود

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصدی و

یک پیش از میلاد طسرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از آنکه

معروف ترین شهر دنیا گردید و آن شهر را اسکندریه گویند که هم

آباد است

اینک بودیم بر سر درخام و تمام عمل اسکندر در دارا گویند

پادشاه کیانی میل داشت که فرمان تعدد و منیه صلح کند و تمام

عظمت و نواهی و آنکه همین دریا می آمد تیرانه و شط فرات را

با اسکندر بنیان و چه صاحب داکه از میگرد و کلی از تیرانه

خود را بر نی با و میداد و سلطنت را با او با نوبت قیوم مستقیم

کلی از صاحبهای اسکندر موسوم با پارسین گفت اگر من

بودم این تکلیف را از قبول میکردم آنکند رفت من  
 قبول میکردم اگر پارسین بودم در جواب را گفت اگر پارس  
 ایران بخوابد من و تمانه با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا  
 جایز نیست اعلیم آسیاد و سلطان داشته باشد بعد از آنکه  
 از فرات و جله عبور نمود و اردش بدشتهای وسیع در طرف  
 مشرق و جله مستبط بود در لشکری بشماره زیاد از آنچه در  
 داشت بجزیر کرده و از دحام و جمعیت بحالی دور او جمع  
 آنگشت حد و سبب که آنها در جلو حله سربازان آنکند که  
 فی انجمن سپاهی و حکمی بود و از سنون حربه با خبر نهاد  
 کند عا که مقد و سیه حله بسیار سختی بطلب لشکر دارا که خود

در آنجا بود بر نه و پادشاه کیانی ایندهشتر و در آن روز و قه با  
که در ایسوس مشرک کرده بود راه کز پیش گرفت درین جمله  
و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسپند زلف نشد محفل  
اینجا ریزیدیل یا کنگا بود و آفتاب دولت کیان درین سرزمین  
مغرب بود (کنگادشت وسیعی است در آریه یعنی مملکت

بنی اشور واقع در مغرب جلد در فاصده تعلیلی از اربل)

(تاریخ جنگ اربل و مشرک دارا که کدمان نام داشت  
و افتراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد  
بوده است)

(فریژی در قدیم دونا حسیه تیره کی را فریژی کبر میگفتند

(دکورا)

دیگر بر منبر بزرگی ضعیف و چندین شهر داشته و بعد از تفسیر  
 عدیده در اسم در رسم امروز فریژی عبارتست از <sup>فقیه</sup> لوانای  
 و آن برای واقع شهر و کویا میسر و احصا شده لوانای آن  
 قرمان است و دولوای هزاراناطولی و جمله از ممالک است  
 خمانی است

( قبیل مشرقی است از بلاد قدیم مصر خلی معتبر و معروف بوده  
 بشهر صد درواز: نیز تیس پای تحت پوتنی بوده از ممالک یونان  
 قدیم و امروز تیس یونان با اسم شو معروف و موسوم است )  
 فصل چهارم در سلطنت اسکندر در ایران  
 اسکندر کبیر در بابل جنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت  
 ( دوازدهم )

و با شمت و شوکتی که خاصه اهل سرق زمین بود بر تخت سلطنت  
 جلوس نمود پس از آن شوش پای تخت گیاره سحر کرد و  
 جمید را در صطخر با تمام کاراکه ایرانیان در یونان کرده بودند  
 بیاد نهب و غارت داد بلکه با شس بوخت بعد طرف اکباتان  
 (همدان) روانه شد و قتی با محفل رسید که در از شهر میرو  
 آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران  
 بک اسلحه خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چاره روزه روز را  
 خود را با و رسانید اما در وقتیکه آن پادشاه بخت بر گشته بدست  
 یکی از بساتراپهای خود گشته شده و کارش گذشته بدست  
 نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید چشم از

اینجهان ملک دولتی بآن عقلت پوشید در هر حال اسکندر  
 دارا که ناز با احمد نام پادشاهان بقبره جدد او که سزای  
 و سزا دید عجم و مقدم شهریاران عالم بود فرستاده دفن نمود  
 و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و باب شهید فاحشه شاهنشاهان  
 مشرق زمین را پوشید دست از سادگی و ضح مقدونیه کشید  
 ای باب بکل جلالی با علی درجه کمال فرایسم آورد و رایت  
 و استقلال خوش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد و الهی  
 مقدونیه که ملزم رکاب اسکندر بود طوعاً و کرهاً تشریفات  
 و تملکاتی که در دربار دولت ایران معسول بود قبول و خستیا  
 نمود و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

ویدرستی از درنگین و تسلیم درآمدند  
 زیرا آنجا که فرمان معدوم شد وضع خود را باین شدت تفسیر داد  
 صاحبضبان قدیمی عصر و زمان پراوار روی رنجیده اسپند  
 در حال غفلت اینجی شده دید جانفش در معرض خطر است و  
 صاحبضبان فرور او را تلف کند لهذا فلیو تاس ریس و  
 خاصه خود را مقصود خوانده شکجه او پرداخت و سر بار آنرا  
 آن چهاره را شککار نمایند و بارشین بد فلیو تاس که از زمان  
 قبل پرا سکنند تا آنوقت خدمات نمایان باین پرو سر کرده  
 بود حکم ما پو شاه بدست صاحبضبان مستول شد  
 خوش نخی و تملک فلکی باین عظمت اسکندر را بودی غرور انداخت



اما چیزی از حرص و آز او کم نشاید از زیاده‌آینی طلب می‌نمورد و در خیال  
 کثیر کشائی بود راست است بکنند بر روی تخت طلا و زیر پشم  
 شهریاران ایران نشست اما باین قدر جاه و مقام متقاعد نکشت تا  
 باین شد که در تن بیت و شش ساکنی تمام نواز کشید و خود را  
 صاحب اختیار آریا نموده بلکه افلا میخواست تا حدود اعلیٰ کشد از  
 بعضی از یکطرف تا زواجی و صدای بی آب و علف واقع در سفر  
 بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوس کشید پس  
 و سخنر نماید شاید آسوده شود و دلش متراکم کند بعد از آن در خزر  
 لکن بیت آن در باران توانست معلوم کند بعد از آن داخل آن  
 ناحیه شد که آن زمان بر ما بی‌معرفی بحال آن ندانستند و از

بسیاری عیلامی خوانند و امروز معروف با فغانستان است و بر آن  
 رسیدن باین قطر آن راهی را پیش گرفت که حالا مشهور است  
 جزایر قندار و کابل در آن راه است چون اسکندر کابل رسید  
 بطرف هندوستان عطف نموده و در آنجا رودخانه کابل را که  
 قدما گنسن می نامیدند گرفت و رفت تا دره جنبی که امروز در  
 دولت ایلکس است لکن صیبت با خمر و شهرت بغداد را بطرف  
 کشید چه یونانیها از کارهای بزرگ میرا پس بلکه آسیری (آن)  
 و نیز شیرین پادشاه مصر در مالک فر بوره افغانها گفته بودند  
 اسکندر را اینجکایات تنجیر آن نواحی شایق ساخته بود اما آنها این  
 آن پادشاه کشورستان را متحرک نشد بلکه چون سلاطین عجم نیز

آن اظهار داد و تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف  
 بحرهای مدیترانه سواران باختری و سندی بمقدونیه آمدند  
 حوالی شهر آتین پای تخت ایران تاخته البته اسکندر راضی نمیشد  
 آنچه را مالکین افسر و صحرای سلطنت ایران داشته اند از دست  
 بیک چیز دیگر مهم هیچ اسکندر میدواند آن یک با خرو و سندی  
 آسیای طبیعی بود و وحشهای صحرائین اراضی شمال  
 از رود این طرف تاخت و ناز در ممالک اسکندی منع  
 پس بالضرورة میسب است این کشور را منجر کند تا از طرف  
 محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه باند و کس  
 داد و لشکریان مقدونیه از رود عرض و عیش اکتسب

(یحون) که ما آنرا آسودریا گوئیم که ششصد و برودیا کز آن  
 (یحون) یا سیردیا که امروز در تصرف دولت روس است  
 رسیدند اسکندر دو سال در این مملکت در حل اقامت انداخت  
 و پنان کار آن خود و در ارتب و نظم ساخت که تا دوست سال  
 بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میند خلاصه میکند  
 در نه سیصد و هفتاد و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج  
 و طرف هندوستان که دارالملک خراب جهانست نشان  
 نمود یونانها را از نواحی هند اطلاع نمود جز اینکه مدانشند  
 آسودریا را در حقیقت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف  
 محصولات و صفای منظر و وفور نعمت بر تمام قالیع عالم برتری

و آنرا اسکندر به پنجگزینا که در عالم تصور متربیب و شاهده نمود و بنا  
 جدیدی زد که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عرض  
 و بالاسگری بیش از آنچه برای حسرتی در اربابکارانداخته و اردان  
 مملکت شد یعنی هنگام وصول بدو رود سند و هزار پیاوده و

زار سوار با او بود

یونانیها را عقیده است که هر کوان با کوش که از ارباب انواع و در  
 نامی شمار میآید بندر فستخ کرده و این قصه شرح شوق اسکندر  
 میل داشت ای که ارباب انواع و دوران مشهور عالم نموده اند  
 اما انالی معتد و به نظر این مملکت حیرت انگیز و حجت زیاد و شهادت  
 آن که تا آنوقت نظیر و امثال آنرا ندیده بود و نباتات و ارباب پر فو

آن املاک و اراضی و حیوانات عجیب و صحرای حاکل که یکی از آنها فیلیا  
 که برای جنگ تیرت میکردند ابتدا اسباب کالی تعجب و رعب آنهاست  
 کم کم با آن اوضاع انس گرفتند آن همه که دستند طرف  
 اهل خبر دانند که بند و پنداران ای ممالک بزرگ که حکمت و  
 چند پادشاه در ممالک با اسم آری راجه و نواب و غیره سلطنت  
 اسکندر دارد مملکتی شد در اطراف و در گت در سمت مشرق و در  
 که نارد و گتک مبلغی مسافت اردو سپهر پادشاه این مملکت پر و پس  
 و مرد می باشماست و عظمت و کمال حیاره و اقدار اسکندر را  
 داد و چون شایسته قدم این پادشاه و عساکر او را دید است که در  
 با حریفها با میغال شود که دخیلی بحریف ایرانی او یعنی از آنند از پر و

با وجود حدت و صلوات شکست خورده و سپکیر شد اما سلاطین دیگر بود  
 که قوت و استعداد و شمار سکا آنها خیلی بیشتر از پادشاه مخلوب بود  
 اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید این تاجوران قاندر که از  
 افسران نامی باج میگرفتند در او نزدیک کرد و در پایتخت  
 گویند چون پسر پادشاه هند رود گرفتار شد اسکندر از او پرسید  
 چگونه گرفتار گفتم گرفتار با پادشاه ای کلام ملوکانه پرسید  
 اعجاب کند رشت از قوت قلب بزرگی ذاتی وی شکست آمد  
 نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآیند چنانکه شرح در اول بیاید  
 اسکندر میخواست از آنکه گسترش پانی خود را در هند و سپان دست  
 هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود و آنرا عساکر او که از کربت

غرب و طول سفر در محبت جان رسید بود و مالی نیز از خا حکمای

اند و حقه دیگر با او سپسرای نگردد و از حکم او سر باز نرود و آنچه خوا

استوار اراضی کند که ساحلی بود گنگ با او ندرتند و رفته و عده <sup>مند</sup>

شدند در خواست تهید و باز خواست بلکه می از صاحبان صریح

جواب او گفت شهیار دیگر بقصد و نیت یونان فرست از آن <sup>مملکت</sup>

مردان جوانان دیگر طلب نما که زورمند طالب شهرت و افتخار <sup>عشمت</sup>

باشند هم خسته پیرشد ایم و هم مستغنی و سر دیگر از عده <sup>سفر</sup>

و جنگ و مصائب قال و جدال بر نیایم اسکندر چون چنین <sup>درا</sup>

همان است عنصر خود با یوس کرد و ناچار در کنار رود و باز که <sup>مردا</sup>

سوی میگوئیم قامت کردید (سویج یا شیخ از رودخانه ای حکم



بنده است اطراف گنگ و برود خانه جلم میریزد و بر عسم بعضی علم  
 در سوخ میریزد) بهادر مقدونیه کنار رود فر بود و از  
 محراب افشارد و از ده باب النوع یونانی بنا کرد و از روی کرامت  
 و چهار عطف عنان نموده مصمم مراجعت کرد و قبل از حرکت مملکت  
 پادشاه بند را باورد نمود و بر برین قسمی از اخطار بند را گرفته بود آن  
 چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اثر کرد و در اجاب او کار میخواست  
 اسکندر در خراج حرکت و عبادت حکم کرد و یکدسته کشتی برای رفتن  
 بسمت بحر ای طرف بنگلای رود سیند از رود خانهای دیگر که با آن  
 رود میریزد بنا و نیز آنرا که علی اسر داران معتبر بود بر بنا  
 آن سفاین داد و حکم کرد تفتیش و کشف سواحل رود سیند کرد از خود

بصب آرزو و صلح فارس تا آنجا قبل از رسیدن بودند  
 اسکندر در چو چنگهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقدونیه  
 مثل سب ز می حرکت میکرد که تو کلا حرکت کند مثل پادشاه و  
 که در راه عقل ندیدم سیرم میزند چاکه برای سینه هم آوردن آسای  
 سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن مسافت و احاطه  
 هر که میخافت یکی از جنهای حصین و لایت نشان حمله کرد و در وقت  
 یورش خود ابتدا گفت زبانی بدیوار قلعه گذاشتند و لاریت  
 که وارد قلعه شود و نفر هم از عقب او صعود نمود تا گاه نزدیک  
 افتاد و معیوب شد اسکندر در کل پساکی با آن نفر داخل قلعه  
 گرد آمدنی و زبر او حمله کردند و دور او را گرفتند چند زخم باوزد

از جمله میری بر سینه او جای گرفت بهادر مقد و نیمه خود در آن  
 از طبع بیرون انداخت آن کار زخمها شکل بود خاصه سینه بکمان  
 و بعد از آنکه زحمت جوشن او را از برش بیرون آورد پیمان را  
 با کمال دشواری از سینه او بیرون کشید و زخمت سخت دید  
 چرا که مانند دل کرده و شفا یافت اگر است حکام خلقت و بنده قوی نبود  
 اسکندر در این غایت راه جهان بگریه میچوید و بعد از آنکه آن را در میان  
 و به بیستوی نایل گشت لباس پوشید و سوار شده جلوسیران  
 خود آمد و آوردید چون این برنی برای او بد استند زاید الوصف  
 شجب و شغوف گردید

اسکندر چون نفوز صفت و استقامت غایب شد نایل برین دوستان

سند را گرفته بدین مصیبت آن رسید و در آنجا مشاهده و سیرت  
 دریای محیط هند را دید الوصف نایگفتنی او کرد و خیلی مخلوط میشد و لذت  
 میبرد که کسی خود را در دریا پیش اندازد از خارها قدری دور شود  
 بالای مغیبت دریا را با انواع رامینهای شراب در آب دریا  
 ریزد و این از آداب رسوم است پرستان قدیم بود است و باید دانست  
 که اینوقایع جمله از حوادث نسیصد بیت پنج قبل از میلاد  
 میباشد

اسکندرناچار بهایت طرف شط فرات بازگشت کند و آنجا رفت  
 بود بسوز از زیبا بانهای سفر یعنی بی آب آبادانی واقع در  
 ریزه رزی که بلوچستان جا لیه باشد بهادر مقد و نسیه از زیر سرپا

اما با صداتی که زبان بیان از نعتی بر آن عاجز و در مانده است  
 خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بکثرت از فتون آن پادشاه  
 از کشتی و تشنگی ملاک شده و باز ماندن بجهت کبریا منجر جان برین  
 اسکندر در میرا خاصه در امر کشتی فغانی کمال داشت و هر وقت  
 اسباب مشرف کار خود را فراموش میآورد و از جمله کارهای  
 بزرگ او در این شهر پر خوف و خطر بوجتسان اینکه روزی  
 آبی کار را بر لشکرمان مقدونیه دشوار کرده از عطش زبانه  
 دمانها مثل آتش هوسوخته شده بود و مغز با تاند کبریت میسوخت  
 اسکندر خود نیز تشنگی جانس لب سیه ملازماش جام آب لایق  
 که برای او بهای صد هزار عتد از خود لالی داشت آورد

دید که در برابر سربازان نشسته این آب بنوشد روح از بدن سینه  
 عمارت میکند از کار میآید و با او طبعا در میانند از برای اینکه با  
 دقت و قشون نماید که خود او نیز هم رنگ جلالت است و با جمله  
 تشکی را بر خود گذاشت و آن آبر که مایه حیات بود در حضور شکران  
 در بر خاک ریخت عمارت پدید آورد که این جو امری از او پدید شد  
 میآید خود را فراموش نموده و بر خود حتم کند که تا سرین در آن  
 و جان در بدن از خدمت و انضامی در راه حسین سلطانی بن  
 و خیر طاعت او کاری نکنند در راه شهیداری که نفس خود را  
 بر وجود کفیر سبز زینب سپردن می نمود از هستی بدیند آنچه در آن  
 و چیزی منسوخ کند از بند و از بین کار کمال کفایت و کار دانی و

اسکندر در کشور ستانی معلوم شود

لشکران اسکندر بعد از شصت و هفتاد و هشت در کباب پادشاه خود <sup>بمملکتی</sup>

پرنعت رسید شاه و سپاه بر دو از رنجهای نگاه فارغ گشته <sup>شدند</sup>

قشون رحمت دیده براحت رسید خشنی گرفتند شبیه شرف <sup>ناگوار</sup>

رتب انواع سابق الذکر و پس از آنکه مرارت بجلا و تیکه زدند <sup>مکتب</sup>

ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب و لیمه انواع خوردنیها دادند <sup>ند</sup>

زنده در قص کردند و اسپکند ز خود نینس بر روی عراده که پشت <sup>سبک</sup>

از میکشید نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شاد <sup>می</sup>

شرکت نمود و این حشر می و فساد مضاعف شد و قتی که <sup>برکن</sup>

رئیس سفاین مقضی الامم مراجعت <sup>مینمایند</sup>

زیرا که آنچه را در این سپهر دانی خود میخواست کشف و معلوم کند  
 کرده بود و مقصود اسکندر حال شده پس از وصول بمکه پادشاه  
 تحقیقات و معلومات حاصل از این سپهر را بعضی شهریار رسانید و  
 از اشیای خدمات او سپیدان کل بر سر میرا بجز مقدونیه نشانند و  
 او را مژگان غرق در لاله و در بجان نمود و اسکندر از شگفتی گریه  
 گفت آن لذتیکه من از سلامت نمایان خود و بازگشت امورین مانج  
 مرام بردم از گرفتن سپهان بروم بقصد من این بختیاری بر آن  
 سعادت بچربید

اسکندر در فعل بهار سال سیصد و بیست چهار سال مراجعت کرد  
 و پس از وصول بانشهر خیالی و امکانی او شده چنین حساس نمود که



عمرش تا بحر رسید و قباب زندگانش میل افول دارد و خوشتر  
 صمود را سپهر سائیده خترب راه نزول میسپارد و علمای مدینه  
 کلدانی هم خیال او را قوت دادند یعنی پیش نبی و کلمات کرده گفتند  
 تو از ایل بجهان دیگر خواهی رفت بنا بر این جو اسپ او پریشان شد  
 بر قضیه قاطعی که رخ می نمود وی از ایل بیگرفت شد و شکوه  
 جهانگیری اقتدار بجد و اندازه و اسباب تحلی و جلالتی که با دست  
 احدی مان رسیده و از دغام سفر او فرستادگان سلاطین از  
 اقصی بلاد و آذربایجان در باره او منظورید اشتند و نقشه بیخی خود  
 برای مملکت شانی در صحن خیال کشید و طرح بزرگی که در لوتها مال  
 ریخته اسپند در از اندیشه جانگزی و مشت زای مرگ منصرف نشود

و بمواره در گرداب فکر و سودا و هوسم و غم غوطه در نبودن خسته طایفه  
 نبی مملکت او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبسور و سیرد با نامهای  
 - دلتای شط فرات دانستند هر چه بود بعد از ده روز او را نابود نمود  
 قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندری  
 در شراب رنجده ساخری از آن بفتح کشور کبیده داد و بخورد و  
 از روی فتنه عربستان و دیار مغرب هزار کار دیگر را بگور  
 اسکندر در راه رویال سپید بیت سه قبل از میلاد تمام مملکت  
 و فتوحات چشم و خشم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسیراییم  
 عدم شنافت تا در اینجا چه یافت در نفسهای خسته از و پرسیدند که  
 براتی که میکنداری یعنی ارث این ملک دولت پادشاهی

و سلطنت یکت گفت آنکه بیشتر از همه قومی است  
 (اولاً بزبان یونانی معنی حرف دل است و اغلب کنایه از شکل  
 میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دنیا اراضی شلک  
 شکلی است که شطووات آنرا حاطه کرده است

### مصلحت چشم کارهای اسکندر

اسکندر در سن هجده سالگی با سپهر آخرت بست و دنیا را وداع گفت  
 کاریکه در دست زندگانی خود نمود منصرف ببلاد و ممالک بود و بیچارگی  
 ندانست آنشهریار تها چگونگی میخواهد دولت و مملکتی باین دست منظم  
 و قسین نماید بلکه هیچ معلوم نیست که در نیاب خیالی کرده باشد چه در  
 او اصرار بر زود فکر مملکت ستانی بود و بخواست در شیبه بیره بر

بغداد و جدلی پردازند

و بعد از آنکه انجمن را محسوس سازد بطرف مغرب عطف بخان نماید

کار تازه واقع در هندوستان که آنوقت حیاتی بحال داشت و بسیار

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک قمار را

در امور دولتی بعینه بنام روش و قمار سلاطین عجم بود و سعی نمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقاً تغییر در وضع آنها پیدا

نماید فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمد و دارد که شده

بجای انوشیروان در خرد دار از زنی گرفت و برای اینکه

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و امالی مقدم نیستند

و مرتباً برای شهرهای خود دستها را میزدند و پادشاه از بعضی جمع از اینها

( داخل )

داخل در عا که مخصوصه مملکتی خود نمود

موزین قدیم چون اطفال عا صحیح نداشته اند در باب طبستیک

اسکند بنامی حدس را گذاشته از این بعضی مطالب نگاشته

دیودور سیلی از مورخین یونان میگوید اسکندر منجواست علی

وار و پارادوب کرده همه در قالب احد زید یعنی جمعی از ازا

کوچانیده در آثار فرنگت جا دهد و عدد زیادی نیز از فرنگیان او

در ممالک بسیار متوطن سازد و تمام آن اقوام را به اسیر بجا

باید بگیرد تا با مال بواسطه اطفال کلی مقیوم و یکت قید شوند

وز قه و منته طعنا متحد کرده و تباین حسنت رسوم عا و

از میان برد خرد و ظاهر از نوشته شجات اسکندر مرقوم می

مشکل بر همین مطلب و تصدیق است آنکه باشد اما این قصد بزرگ  
 بر حیاتی نهنه نماید و از حال آن پادشاه مطلقاً نمیتوان استنباط  
 نمود که بزور در صد چنین کاری برآید و سعی و اجتهاد در خفا  
 و استتراج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم آداب و دین  
 و مذہب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول اوایل مسخرن اویم  
 بعد از میلاد میزیست میگوید اسکندر میخواست از تمام ملکی که در  
 اطاعت خود آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را با  
 مایه و بجزر بجزر کند و این آن کاریست که دولت مستقیمه  
 الکبری در مسخرن اویم صوسی در میان وقتیکه پلوتارک میگوید

بانیف و صنیف بود که در آن زمان در این حال میسر و پویا در آنجا  
 با سکه نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او  
 کرده و بخیله آنها خطور نموده و آناترین مردم بقیده ما گسی  
 که باند و معروف باشد با اینکه از مقاصد خدایا اینکه خارج مقصد  
 در دل و سرداشه هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج قوی  
 و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در غیاب فهم دور  
 نموده ایم از شهر او ذیل است

## اول

مال و کنتی که سلاطین هم جمع کرده و خزان خود را آنجا  
 بودند و خود آن فایده بسیار در رعایای آنها اسکندر چون

فالبه انچه صاحب کرده در میان شکران و غیره منت

ساخت بکار انداخته بنا بر مسطورات مورخین اسکندرا در این

بانی و شوش و تحت جمید و کتابان که شهری بوده در حوالی هند

مبلغه معادل یک میلیارد پول جاریه فرانسه که فرانک باشد

آورده و یک میلیارد تجارت از دهنش در کرد فرانک و در

کرد فرانک تقریباً چهار صد کرد و توپان پول حالتی را

میشود خلاصه در زردن آن وجود و تصور در این اسباب رونق

عظیمی در کار باشد و مردم از سنگدستی بیرون آمدند

## دویم

اسکندروابط تجاری آسیا و اروپا توسعه داد و اینکار از



مردم هم در او اقلیم نهایت مفید و اسباب فایده بود سبک  
 آن پادشاه بنقاد هم در آن مکنه مختلفه بنا نمود مکن این امری  
 مستعد است در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال یا از نیمه کاره  
 بزرگ که قهرمان نهند و نیز در سرداشت غیر مکن میاید مکن  
 بنقاد مغل و موضع مقرر نمود که شهر سازند معدودی از آن  
 ساختند و بعضی را طرح نختند بسیاری ساخته بلکه طرح بر  
 علی اگر اسکندر شصت و یک سال در عالم میاید آن مکتب بنید  
 داشت مکن بود بر بنقاد شهر ساخته و پر و اندیشه  
 و از گاه پاک مخصوص آن شهر را با اقدار منجواست فصل ۱۴  
 رابطه منظم بقاعه نمایین بند و مغرب یعنی فرنگ بود همین خطه  
 (بزارک)

نیز اگر سردار خود را که ذکر آن گذشت نامور باز دید و آفت گشایست  
 رودستند و همه شرافت و جلال نمود و خیال فتح عربان آسم  
 بی شک برای حصول بهین مقصود بوده یعنی میخواسته است انحصار  
 تجارت اقصی بلاد مشرق با عرب متروک دارد و آنچه را که  
 در محل اشغال تمام غل و غارت دهد و آخر آنرا مقصد و انکسار نماید  
 میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت است و خلاصی و کم  
 نماید چنانکه در عهد ولست بنی اشور و کلدانها همین طور بود است

## سیم

زبان یونان در آسپاد سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ایه  
 منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان تشاری یافت

و تمدن میان مردم بسیار اثری کرده که تا دو نمار محسوب بود  
 به کز مخالفت با آن بسیار بود و بدینجهت زمان رسید بود و رسید

## چهارم

فروغات اسکندر ترقیات علمی که اینم مطالب عالم است چنانچه  
 کرد و علمای با اسکندر پیوسته بودند که بعارف جدیده نمود و در باب  
 تاریخ و حوادث و تربیت اقوام معلومه آنها را معلومات و اطلاعات  
 مفیده حاصل شد و اسکندر برای استماده خود از سطوح حیوانات و نباتات  
 و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص این قطار داشت هر چند  
 و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها نوایه و نتایج حاصل نمود  
 این بود و ثمر و منفعتات اسکندر کبیر سپهر فلیپ و برای فحشاء

دعوت و شهرت آن پادشاه همیشه در کافیت و آنچه پادشاه  
 چند صفحه از کاشفیه تنها در کتب علمای اهل بیت و بلکه خود پادشاه  
 و قبایل آن ضبط کرده بودند.

برخی اعمال ناپسندیده اسکندر را می شناسند و مورد ملامت پادشاهان  
 عالم گردیده اند و او پر داخته اند و افاضت نیست که حق  
 داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده اما بعضی  
 بسیاری از ذوقیه با بن جهان میان آنسان که در عالم قدرت  
 و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و پس که حنا  
 اعمال او بر سینه های خود دارد و بیشتر نیک کرده است تا به

چشم

(بعضی)

بعضی وقایع مهمه از حالات اسکندر و دوار او سوانح زندگانی  
 آنها از تواریخ القاطه نموده در اینجا ضافه و تفسیر نمودیم که بر  
 اهلیت و منفعت این رساله بسیار آوازه در شمال هند گویا  
 سیمانی خوش رنگ و بی مایل سبزی و با طراوت داشته  
 و عاقل متحنی چشمها درشت و فرزنده موها خرمائی و مجد گران  
 بلند آماش قدری شانه چپ مایل میانه بالا با طراف و لطافت  
 اعضا و جوهرش مناسب و از کثرت و زرش با قوه و استحکام مختصر  
 با مناسب خلقت و اندام طرف چابک بوده است  
 تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه  
 ایران با اجزای معتبره را فرستید که اسکندر را مورد شکر امر و در جای

دولت فیلیپ با کاشکان سفارت ایران از حدائق  
 معتقد بابل و خزینه مال و از قهرشوش درخت چنار و  
 تاک طلای مکل با قوت زمره که در زیر آنها شاهنامه مجسمه  
 خارجه رسید پذیرفت سخن برانده سوالات میکرد و جوابها  
 می شنید. آنگاه اسکندر مطلقاً عتسائی با نخر فنا کرده از  
 ماورین ایران می رسید ز کدام راه آسیای علیا  
 جمیعت ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لکری آن  
 چطور است یکی از فرستادگان تهر را را ایران که طاعتی  
 دید اسکندر با صغر سن مانند پسران مذهب و جوان محتر  
 سخن میگوید بگذار روی خود را با نهای فیلیپ که گفته اند

بدانند که این پادشاه بنده جوان شاکرمانی بزرگت و

پادشاه ماسطانی مال دار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که خبر

بزی شهر تیار باز دیدند در آن صحرائی بی آب و آبادی

میبایست قمار عهد و نیت تمام حاکم کری که همراه داشت از

تشنگی ملاک شوخند چلاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید

دزیر کوچه های رمل مدقون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میکرد و در هیچ محل از دور نمیشد در وقتیکه کار بجای

رسیده و کار و باسخوان ابری دمی آسمان گرفت باران

بجایی آمد و نظر همه دفع شد در صورتیکه باران در آنجا

از جمله نواد است و عنسری باید تا کسی بشاید چنین رحمتی فایز  
 پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارای این بود که دو چرخ  
 خوش نخبی شد

از دلایل قبال اسکندر یکی اسب بونفال بود که در صدر سال  
 شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با نبرد میند  
 جان اسکندر را خرید یعنی لاورد مقدونیه از سیبای خود را  
 بمعمر که بل مبلکه انداخته را کب یا مرکوب تلفت فائده شد در هر حال  
 بونفال صاحب فرزند از وادی مخافت بنامادی سلامت رسیده

از بزرگیهای اسکندر یکی آنکه در موقع جنگ آخری او پادشاه  
 در حوالی شهر ابل با او گفتند با ردوی پادشاه کیانی بیخون



در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر را بدرد من  
 باید روز روشن بر روی مردمانی آنرا بدست آورم  
 در همانوقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شدند و  
 شهاب راحت و اقیمت خاطر منجمو اید مثل اینکه در میان حصار پایتخت  
 خود است غلبت این بجایلی را از روی تعجب از او پرسیدند  
 گفت در وقتیکه دشمن پای خود میاید و ما تسلیم شویم از که بریم  
 چون لوله شمشیر زمان اسکندر را دراز از خواب غفلت بیدار  
 کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد و اما کار زنده با شسته  
 ظاهر ایامی محسب بازو بند ادرست اما باز و ا پایست  
 یکی از جنلهای پادشاه اسپانیا بود که در نهضت باطل طراوی خود

اسباب تحلل زیاد شمس سنجید و بر عرض خصم بقبال امید و بخوا  
 مال می دهند و تا بشیر و گوهر در عرض راه و مسکن کمر از  
 برق جوشن و مسرودیه نینداده پس در لشکری معروف و نین  
 تن که حافظ جان شهریار کیمانی بود نیزه های مظلاد او در حرا  
 و بسیمت خود را با دار جان شامی نینداده ولی از آنجا که در اس  
 زینت و راحت عادت گذران کرده است و فایده و فایده در اظا  
 سازند و سلاح زراندود خویش را بکار اندازند و اگر نسی خداز  
 آنها از تیغ حما که مقدونیه جان در آن پادشاه سیه و ن  
 که نوبت از عهد خدمت می برآید و او را شرح و نظر نایل تا  
 کریت زاری نمود پس حکم اسکندر و در آنجا که نین

بوده تا خانان و سب و سختی دیدگان با تن پوران از مود گدا  
 با گولان و ورزیده های ریج با خذ و ندان کجج و همه کس مستی و  
 پیش اند که نتیجه چنین کارزار می خواهد بود بعد از فتح ابر  
 دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او بار می و با  
 پیش رفت هر جا که میرسید خبر جای می مطلع که بجای نظم سجد  
 میکردند و دعا و شای می گفتند و هموار از بخور بر می می  
 می ساختند کل در راه او میرنجید و قربانی می نمود کسی چیزی  
 نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانست با جلال و  
 دار و مال شد علمای کلمه را محترم داشت و قهرند سبب  
 و امیر را کرسی مملکت خود فرار داده بریت و عظمت آن برداشت

چیزیکه بسرا بان اسکندر را خوش نیاید این بود که پادشاه خود را  
 قبل از فتح ایران مردی میانه رو و طانع و رحمت کش و باکد  
 و عاقل و دلیر میدید اما بعد از تملک ملک بجم و تحت و باج  
 حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار مانده تنها لباس پادشاهی  
 دارا را پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت نموده است صهبای  
 ویرامت کرده جز نخوت و غرور و خود سری و خوش گذرانی  
 نمیداند بلی بمنظور بود که همراهِ آن اسکندر میکنند پس از غلبه حمیر  
 آن را در تفسیر کرده جز حرمی که کشورستانی داشت هرگز آن

شهره او را آسوده نمیکند است

در یکی از مجالس همیش که زور شراب پوده روی عقل کشید و حجاب

شرم را بالا زده پادیده کلبتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر  
 دایه او بود و همه جا وی همراه و کار سردار می نمود و بی گناه  
 با قمار مست و مغرور رفته و نیه گذاشت فی الحقیقه میان شاه  
 دستار عربده در گرفت کلبتوس با اسکندر گفت کار را بشهرت  
 کرده ایم تو چرا ایقدر بخود میسبالی و این همه با دورودت بکنج  
 میدهی اسکندر و جلب این بی احترامی حرفهای نشست  
 پسر و از رد کلبتوس متعجب شده گفت در با پاسی تو همین پس  
 و سردار قاطبی خود را که چنانس و پارمنین نام داشته و خد  
 شایان بود که در ده بود بکیناه کشتی اسکندر که دیگر حالت نخل نشین  
 منت ای خان بن خیریت از سر نیزه خیزد از مجلس بسینه و کلبتوس

از این دشنام بجا بره عنان خستیار را از دست او چو چشم  
 از تمام ملاحظات پوشیده گفت آنکسی را که بغیرت بخوانی بهشت  
 که تمام فتوحات مساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن بد  
 در کنار او خواند کرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی تو را  
 از چنگال مرگ بیرون کشید آنچه بود که تو برای نشنیدن حرف  
 حق خلق نشده تو نباید زندگانی کنی مگر با این <sup>دو</sup> چشمها که تو را میسر  
 و بجا می آید برانی تو سجده میکنند اسکندر را این تو بخ کلیستوس حنا  
 شعیر کرد که از خود بخیر شد و حاکمان وی هر قدر خوشتر شدند جلوس  
 خشم او را بگیرند تو نشنیدی از یکی از ملازمانی گرفت و خبر  
 حکم بر من شنیدی خود زود او را بدیدار عدم و از ساخت جفا

تندی رفت اسکندر چون کلبتوس پس آمده بود زنگ از رویش  
 خود را روی جبهه وی انداخت و خواست خمیشتن را بر آیه  
 زلق بکشد و سپه‌های او را گرفتند و خدمت را یکایک مخصوص کردند  
 در آنجا دور در روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه‌های گلوگیر میکرد  
 و میخواست دست بخوردنی نبرد ما بسیم و زد و دیکان حضرت جلال  
 وی بوقت کرده از پیشانی او قاتر شده بواسطه حکمی اعلان نمودند  
 که کلبتوس واجب لقتل بوده و سزای خود رسیده است اما  
 آنچرخها اسکندر را از آن خیال خزن گنبد بر سرف نیاختند  
 در فراخ او تصرف داشت حرص جانگیری بود تا با این سبک  
 بند نمود تا خود را مشغول نماید و در خوش از دست نفس لوزا بیاید

چون آتش زدن صطخر مختصری پیش گفته ایم در اینجا توضیح ننماییم  
 که اسکندر در سمر اول خود صطخر را عارت کرده و در پی  
 ثانی و تصور سلاطین کیان را چون جسم من یکجای میجویش

بوقت

جسم لامرکی از پیشین میگوید تو اینج اسپندر را بادو <sup>ت</sup>  
 متضاده بنشان میدهند یعنی قبل از گرفتن مال از پادشاه  
 حازم و مستصد و با اغراض که حامی آزادی یونان <sup>استند</sup>  
 آن بوده سخن میدهند اما بعد از جلوس بر سر سلطنت  
 سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن  
 مابیت سخیل شده و اسکندر نبود دست که نگبری <sup>مستعد</sup>

(دست)



مست و بوزمانی و جاه دارای نخوت سائرانچسای ایران  
 و تمام معایب ایشان تعدبظیر و تعالی و عیاید با طسده  
 یک طرف ضعیف القلب و سببت عنصر از طرف دیگر خود  
 و خودخواه که حسد بی تمام دنیا شده از او را غمگینی میماند  
 و از خیال مملکت سانی نماید اخت از تدابیر اسکندر <sup>نگه</sup>  
 در او ان جنگ او با دارا حسونی شد سپهبران وی رسید  
 بنال بگرفتند وی توسط کاهنی با آنها گفت خورشید تبار  
 یونان است و ستاره ایران این حسو

دلیل آجال داد با

ایرانبها

## (مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب شرق  
 حرمین مخلوط بجایاتی فنانه مانده شده لکن با بعضی مطالب جزئی از  
 آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام و تزیین کتاب نگارش آن  
 پسندیده شد مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه مفریاد را  
 دو دستورینی و وزیر بود یکی را نام بهار و دیگری جاوید  
 بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پسر  
 کارپاد شاه کیانی نابود شدند و گمان کردند که دارا را از میان  
 بردارند اسکندر را خوش میآید و همبیک از آن دو را پادشاه  
 این خدمت حکمران و ن کشوری مینماید بشانم دارا را باد

بگفتند و با سگد خسته او را اسکندر گفت مزار بر گشته آن پادشاه  
 برید چون سیرد بر وزاری نمود و در راه هنوز نفسی خد باقی بود  
 چون به سبانی اسکندر رسید به نصیحت و وصیت گشود آنچه در دل  
 داشت گفت جانم با د اسکندر را تو قیر و استرمی که پادشاهان  
 بزرگرا سیرد جدا را را بدخمه رسانید پس از کفن و دفن وی در آنجا  
 بر پا کرد و جانور و ماهی را را بجزای خابت وینستی که بویست خود  
 کرده بود باز در خلا ابیات حکیم اعلم طوسی رحمه الله علیه در آن

دشمن از شهر ذیل است

سگد را باین صفی بر کشید      هو اینگون شبدر زمین ناپید  
 چو در ایام آورد شکر بر      سپاهی بر آرزو ز مغز نخواهد

شکست دل و کشته از زخم بر سر بخت ایرانان گشت بر  
 نیا و بختند ایچ بار و بیان چو رو به شدن زره شیر زبان  
 چو آرا چنان دید بر کاشت کز زبان بمرقت با پای بوی  
 رفتند شاه سیصد سوار از ایران هر آنکس که بد نامد  
 دود پشور بودش کرامی که با او بنی بدشت منبند  
 یکی نو بدی نام او بابیاکر مردان نام خانوسبیا  
 چو دیندگان کار بی سر د بلند خست نام دورا گشت  
 یکی باو گرفت کاین بخت اندین پس نیستد کراج و تخت  
 باید زدن بوشنه بر برش و کسب بندی یکی بر سرش  
 سکنر شپارد و با کشوری برین پادشاهی شویم نغمی

یکی دشته بگرفت جانوسیا  
 بز در بر و سینه شهریار  
 اکنون شد سر نام بردار شا  
 دزد باز گشتند یکسر پسا  
 نزدیک است آمد وزیر  
 که ای شاه پیروز دانش خیز  
 بگشتم بادشمنت ناکهان  
 سر آمد برو تاج و تخت همان  
 چو بشنید گفتار جانوسیا  
 سگندر چنین گفت با امیر  
 که دشمن که افکندی کنون کجا  
 باید نمودن با راه رها  
 رفتند بر دو پیش اندر  
 دل جان و وحی پر خشم خون  
 چو نزدیک شد روی ایرا  
 پراز خون بودی چون شنید  
 بفرمود تا باره بگذاشتند  
 دو دست سوراورا گمداشتند  
 سگندر ز اسب اندر آمد چو با  
 سر مرد خسته بران کز نهان

که نگردد تا خسته کوینده است      باید بر چه او بسرد و دست  
 زمر بر گرفت افسر خسرویش      کشاد از بر آن جوشن پهلوی  
 زوید چه بایرید بروی سر شک      تن خسته دید دور از پر شک  
 بدو گفت کاین بر تو سان شود      دل بد سکالت هراسان شود  
 به تو بر خیز و در عهد ز زمین نشین      و گریست نیروت بر زمین نشین  
 ز بند و ز رومت چه شک آورم      ز در و تو خون سر شک آورم  
 پیارم تو را پادشاهی تخت      چه بهتر شوی ما بسندیم رخ  
 خنایه کان تو را هم کون      بیا و نرم از دار ما سر کون  
 چو بشنید ابا با او گفت      که همواره با تو خرد با او گفت  
 بر آنم که از پاک آوار خویش      بیایی تو پا و اسن کشا ز خویش

یکی آنکه گفتی که ایران بوی است سرمایح و تخت ایران بوی است  
 بن مرگ نزدیکتر از آنکه پیرداخت تخت از کون کجاست  
 بر این است فرجام چرخ خرامش همه بویخ و سودش کز  
 بدویک مهر دوزیر دوان وزودارتا زنده باشی سپاس  
 نودار گفتار من من برایند استان عبرت کرم  
 زمین زمان بنده پیش چنین بود آنخت بد خویش من  
 چرا من همه نخت بگانه شد بمه کلاخ و ایوان چو ویرانه شد  
 زینکی جدا مانده ام کز قار و دست مردم کسان  
 ز فرزند و خویشان شده ایه شد جهان دید کام نهند  
 ز خویشان کسی نیست ایدم همه پیر و کار است

بر این است آئین چسبج روی  
 اگر شش پاری اگر پهلوان  
 سگد زردیده با بارید خون  
 بر آتش خسته بخاک اندرون  
 چو دارا بدید آن بل در دای  
 سر شکسوان بر رخ زردی  
 بدو گفت مگری گزین سوخت  
 ز آتش مرا بجهت خرد و دست  
 چنین بود بخش ز بخشند ام  
 هم از روزگار درخشنده ام  
 با ندر ز من سر بسر کوشد  
 پذیرند با شش بدل مپوشد  
 سگد ر بدو گفت فرمان پور است  
 بگوی آنچه خواهی که میان پور است  
 زبان تیشه دارا بر و بر کشد  
 بهی کرد سپهر تا سر اندر زان  
 خستین چنین گفت کانی ناد  
 بر سر از جهان دور کرد کانی  
 که کن بصر زنده پیوندمن  
 پوشیده دیان دل بند من



کز من پاکتن دستم نخواست  
 بدارش آرام در پیشگاه  
 کجا مادرش و شکست نام کرد  
 جانزاده و شاد و پرانم کرد  
 کمر زوی بیسی کی نامدار  
 کجا نو کند نام اسفندیار  
 بیارایدی آتش ز رویش  
 بگیرد بسی زنده و آسایش  
 نگهدار این حسن و شکره  
 همان خرد نوز و تشکره  
 سگد رحیم و ایچ پنج بدوی  
 که ای نیکدل خسرو است کوی  
 پذیر قسم این پند و اندرز تو  
 خردن زین نباشم بدین مرز تو  
 جاندار دست سگد گرفت  
 بزاری خردین اندر گرفت  
 گفتیت او بردوان برهنه  
 بدو گفت زیدان پناه تو باد  
 گفت این و جانش را بدین  
 بر روزار و گریان شدند سخن

سکنه رجه جامه با کرد چا      تاج کین بر پر کند کجا  
 کی دخمه کردش تا بن او      به انسان که بدستش این  
 بشنیدش از خون روشن کلا      چو آمدش هنگام دیده حوا  
 نهادش تا بویست ز اندرون      بر و بزرگمان بسیار چون  
 سکنه پیاده پیش اندرون      بزرگان همه دیده باز چون  
 چو پرداختن از دخمه ارجمند      ز بسیرن زود دارای بلند  
 یکی دار بر نام جانوسیا      و کرمچان از درها سیا  
 دو بدخواه را زنده بردار کرد      سر شاه کش مرد بیدار کرد  
 بگشتند بر داریشان خوار      با و کسی کو کشد سیریا  
 چو دیده ایرانیان کوچ کرد      بزاری برانش از ادمرد

گرفتند کسیر بر او فتنین

در خوانده مشرک زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و در این پیر که در کتب نامور است  
 که فردوسی حکما نظم آورده و در این نقل کردیم بعضی جزو بسیار است  
 سر بیان از داد است نه در پروا دل خبر اند که سر نیک در است  
 اشراقی آخرین فصل شعر حکیم قانی در یکی از تصانیف خود است  
 تا جو امر دیت چون جان بسیار <sup>بها</sup> بار در این بودن <sup>و</sup> با اسکندر در  
 نه دره و شما از اشعار حکیم طوسی معلوم شد و خبر از که اسکندر را  
 بزنی کرد و شک نام است  
 عارف و عالم ربانی حکیم مثل دانند می نمودند بر خوانده

نوبت زینیکه حکمای فرنگ میبویند بزم آورد و در آن بر همه کس دست  
 خرازیست پس از لالی شورا حکمت در آن نشیند گوهر در موع کشته  
 دار و آمدن اسکندر باین اشجاری گفته که هیچ صاحب <sup>دیده</sup> <sup>کن</sup>  
 نظیر آن دیده و هیچ کوشش مانند آن نشینده دینع است که این  
 بان جو اسپر گرانبها و نقود نمود مکلل و موشخ نمایم <sup>مفسر</sup>  
 سکنه رسد آمد از شب بید بید باین آن سلی زور  
 چشمه اچان دید غم بگو بسی نوم کرد او ز غایت برو  
 بفرمود تا آن دوسر بنک دو کج زخمه خارج اینک را  
 بداند بر جای خوش استوا خود از جای حسنید شورید  
 باین گشته آمد فراز ز درع کبالی کرده کرد با

؟ مرخست در بر سران نهاد  
 شب تیره بر در رخشان نهاد  
 فرو بسته چشم آن تن جو آبناک  
 بدو گفت بر خیز ازین خون خاک  
 بدان کن که در من بر مانی مانده  
 چراغ مرار و شنائی مانده  
 سر سرور از بار با کن در دست  
 تو شکن که ما را جهان در شکست  
 چه دستی که با ما درازی کنی  
 بتاج کیان دستبازی کنی  
 کندار دست که دارستی  
 نه پنهان چه زور کارستی  
 چو گشت آفتاب مراروی زرد  
 نقابی من در کش از لاجورد  
 زمین را منم تاج تارک نشین  
 طرزان مرا تا طرزد زمین  
 بدان کن که خواب خوشم بر  
 زمین آب و سرخ چشم بر  
 اگر تاج خوابی ز بود از سرم  
 کی سخط بگذارتا بگذرم

چو منین ولایت کشانم که تو خواهی شد از من تیان خرم  
 سکنه دنیا لیدگای تاجیه سکنه رنم چاکر شیدا  
 نخواهم که برخاک نیم سرت نه آلوده خون پری پیکرت  
 و لیکن چه بود است کاین کار بود آفت اردو این کار بود  
 تدارایی گیتی بدانای راز که دارم به بود دارانیا  
 چه بودی که مرگ اشکاشی سکنه رنم آغوش داراشی  
 مباد آن کجستان که سالاد بدین خستگی باشد از خاراد  
 نصیر از جهانی که دارا کس است نهان پرور و آشکارا کس است  
 چه بدبیرداری مراد پوی امید از که داری و دادیتینه کست  
 بگوهر چه خواهی که هنر کنم بچاره گری با تو پیمان کنم

چو در شیشه نغون و نواز  
 بخوابش گری دیده اگر در آن  
 بد گفت ای بهترین بخت من  
 سزاوار هر آینه بخت من  
 چه پرسی از جانی بجان آمد  
 کلهی در رسوم خزان آمد  
 بین دوزمن راستی پیش کن  
 تو هم از چنین روز اندیشه کن  
 چو در خواستی کار زوی بپوش  
 بروی که بر من باید گریست  
 سه خیر از روزگارم اندر زبان  
 بر آید با قبال شاه جهان  
 یکی اندر بر کشتن بی گناه  
 تو باشی درین دوزی و حوا  
 دویم اندر بر تاج و تخت کین  
 چو حاکم تو باشی بسیار کین  
 دل خود سپردازی از غم کن  
 نپردازی از غم ناز من  
 سیم اندر بر زیر دستمان من  
 حرم نشکنی در شستان من

همان دشتک را که دخت بدین نازکی دست چخت  
 بهم خوابی خود کنی سس بلند که جان کرد از جان پاک محمد  
 دل روشن از دشتک برتا که باروشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از هر چه گفت  
 پذیرنده برخواست کوینده

این بود عقیده یحیی بن ابراهیم در باب قائلین در ارواسامی آنها  
 اما نویسنده آن فرنگ گویند یونس و الی باخر که شاهرا  
 کیانی و پسر عم او بود چون است کار در گذشته و  
 اسکندر بر او غالب خواهد بود طبع تقرب برگاه جهانگیر تعقد  
 و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه و دارا که رفته بجز



بگت با عراده و راس بر در آنوقت که موکب اسکندر بگردد  
 بسوس میرسید آن شاهزاده بدو ملازم خاص خود که ساتی باز  
 و بارزانت نام داشتند و با خبری بود حکم کرد پسر عم  
 دارا که باز آکشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عراده او رسید  
 هنوز خون از عروق او حین داشت بدنش گرم بود  
 چون در گذشت اسکندر حیدر را با عرازی شایان <sup>صطخر</sup>  
 فرستاد که در دخمه پدرش که نون

شود

## خامشبر

چون در این ساله ذکرى از عجایب جنفگان نمودیم از یاد بصره  
و کلیل مرآه مختصر شرح آن پرداخته گوئیم قدمار استنباط بود  
که از حیثیت معنای و تجاری آنها را شاهکارهای دنیا  
و عجایب خوانده و ترقیب ذیل شماره نموده اند

اول حدائق معتقده دیوارهای بابل دویم اهرام مصر سیم بیکل و  
چهارم مرقده سلویم پنجم فانوس محرابی اسکندریه ششم  
زینس هفتم معبد اسکندریان

بعضی از این معنیهای حدائق معتقده دیوارهای بابل بصره و زینس  
کورس اگر خسرو شاه بد با نوشته اند و این شاه از طین

عجم بوده و نیز عبارت از خیال است که عراقی عجم و آذربایجان باشد  
 عجایب فریوره که در عهد قیوم او ان جل و خلعت بهمت صاحب صنعتان  
 از زمان صورت وجود یا هر یک یکی دیگر زنده از برج ایلان است  
 باشد که در چو قبل از اراج طریق سید دانش و یکل صول سینه  
 و قواعد عتیقه معماری ساخته و خسته پردا شده شرح آن از نظر اراست

### حدائق معتلّه دیوارهای بابل

حدائق معتلّه دیوارهای بابل که جماعتی از اول بنای عجیب و آ  
 و قومی از اسیح شمار یاور و در آنده بقیده معتقدین اند با سیمیراس  
 بابل بوده و سیراس و بنفش سیر سرد اول که بوس نام است سیمیا  
 گویند سوسر خود را بنجد عهده سلطنت خلع کرد و خود با سیمیا سلطنت

پرسش فی نیاسن تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشتاد و هشت سال بعد  
 بمبوط ادم علیه السلام مسطرت جلوس نمودنی نیاسن سپهرتس نمود  
 دویم است خود نمودیم اوست که حضرت خلیل الرحمن بر اسم  
 علیه السلام در آتش انداخت و آتش آنحضرت کلماتش و این طبقه  
 از سلاطین نامارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرا  
 در او ان پادشاهی خود شهر بابل از بزرگ و مزین نمود و قطعه بود  
 با بروج و بار و برای آن شهر ساخت قطره دیوار قطعه پنجاه قدم ارتفاع  
 آن و بیست و پنجاه قدم در هر سه قدم معادل چهارده گره  
 ایستاد پس از بنای دیوار شهر سمیرا شهر طاقهای متعدد  
 بودی هم ساخت با ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قطعه مساوی شد

بدر روی گویا قطار منقطع کرده خاک ریخته بزمین شمار بار و درختها  
 بسیار تمام از گل و غیره را روی باغهای غمخوار کاشت آن چند  
 با صفا شد که در خوبی نظیرنداشت چون آنها را از بالای طینه می شنود  
 حد این معتقد نمایند و حسرت لامل در حد و عجب است که عالم شمارا  
 اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب خبر این طبعه سلاطین بگردد  
 افسانه یا مخلوط با فسانه پیدا در شنیدن عجایب نه کسی از حد  
 مسئله بیشتر و بجای آن تصریح در سراسر را می نویسند

### اهرام مصر

اهرام مصر چنانچه می خواند علی با عظمت است و عظم آنها و بنا است  
 معروف به بزمان و اهرام که از عجایب دنیا میباشد و آن در مصر است

باسم پادشاه برآم چو پست برآم کفرون برآم چو کپوس  
 بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد بر طرف قاعده آن  
 پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که  
 طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا  
 ذراع ساخته شده طوری محکم و متین که فی الحقیقه در درزهای  
 بنا زده موئی فرجه دیده نشود گویند در اسرائیل با هزار پانصد سال  
 قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای  
 مقبره ساخته یعنی تا بوقت سلاطین که مومیایی برای قبیله مذکور  
 میباید در آنجا میگذشته بقولی قبر هر کس حضرت ادریس باشد در این  
 اهرام است و قبر سایر بزرگواران حضرت ادریس و غیره در آنجا

تا اینکه که ابرام شد آن است ناحیه و لای است ابرام

اوسطه قریه بموسوم بعین اسم دارد در طرف غربی بل و مسافت

آن تا هره چند است و بعضی جزو راغزیه گویند و هم ضبط کرده

جزیره در جای شهر قدیم مفسس باشد که برای مفسس هم میگویند

باید دانست که هم در آنکه فخره در سایر ممالک ابرام دارد

و ابرام طریقت نیکی دنیا را مخصوصا با ابرام مصر کمال شباهت است

میکل روپت

مقصود از میکل روپت و پتر مجسمه بی است که حجاز قدیم می نامند یا

از شاه میر حجاز آن عهد و زمان ساخته چون این مجسمه در شهر

از بلاد یونان نصب بر پا کرده بودند و پتر ابرام میکله یعنی

بیشتر میسوزد و اندوخته و پتیر در اصل اسم مشتری است از سیاره  
 و یونانیان که از باب انواع را میپرستیدند و پتیر را یکی از زنب  
 النوعهای بزرگ دیدند و میفکندند او پتیر تو زن است که زحل باشد

### مرثه یونان

پوشید نباشد که کاری از ولایات قدیمه ایسی صغیر واقع در سواحل  
 ارسپیل که حالا از آنجا میگویند پادشاهی داشته بود نوم بر  
 یانوسوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرد که  
 و بموت و غنا مشهور بوده حسن جمالی داشته خواهر برتر از تمام  
 بزرگوارانی می شنید شیفته حسن بود خودش بعد از در آمدن  
 بی او آرام داشت چیزی نگذشت که فرزند در گذشت و جسد



بر حسب عادت سوزاندند از تنز از شدت شغفی که به برادر و شوهر  
 جوان خود داشت جانش را در آتش کمرده و شراب می ریخت و  
 دیگریت و آخر الامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد متغیر  
 در مالیکه ناس از بلاد ولایت کاری با دو کار منزل بنا کرد که از  
 عظمت و خوبی از عجایب عالم شمرده شده و بعد از آن هر

عالی رآبان اسم فرزانه یا ما سولیم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بنامه فردوس بوده و فردوس

جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطریق فنادوس

پادشاه مصر تقریباً در دو سده پیش از سال قبل از میلاد مسیح بر آن

اینکه کمران در یازدهم سنجانی کرده باشد بر جی از مر در حسیب  
 فردوس سبافت که یکصد بیت ذریع از فصیح داشت شهاب  
 بر جی آتش ساز فرخستند و طاهان و شنائی آتش بطرف با  
 رساند این برج سبافت صدیل در دریا دیده شد بطلیوس فلان  
 چون دهنه کالی بود در حسیب و بنای برج مراقبت کالی  
 عمل آورد آن سوس طرس سعا که بنائی شماره بیست او مود  
 بود خدعه کرده ام خود را در حسیب فرستد نمود و روی آنرا با  
 انباشت اسم بطلیوس بر صفت کچ نوشت باین عبار  
 (پاوه سلنه بطلیوس فلان و نفوس ای کمران دریا این شماره  
 بنا کرده اند ایان خود را باینجا میخواند) بعد از خدی کجا

و نام عظیمیوس محمود پنجم منار که روی چهار بود نمودار شد این عبادت  
 در سوی طرف منار سپرد کسی نفس که از آن زشتی است این  
 مناره در باریخی ایان برای نفس تلاوت با هم رسانند (این  
 که اسم عظیمیوس فیلادلفوس زمین است مناره پنجم سوی طرف  
 جنوب است امروز در کتاب اسم فانیس بحری ایست که در یاد گذارند

## اسکل رودس

رودس از جزایر شیش است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی  
 اناطولی گویند رودس از زبان یونانی معنی شست است چون این  
 جزیره پستان نیکو از در کجاست اردین اسم تو سوم شده و جزیره  
 که اسم رودس نامیده شود در ساحل شمال شرقی جزیره است اسکل رود

که از انگشتان انگشتان ز دست می‌گیرید در خبریه ز دست در بند  
 بوده شرح آن را نیز از این کتاب می‌خوانید و نیز که از این کتاب  
 بسیار معتبر و نایاب شده است و در کتابها رس نام حکیم شاکر در پی  
 از من دست و از ده سال خست و در سنه و بیست و نود قبل از  
 مسیح تمام کرده در بالای حنبل بر رد من نسبت به ارفاع این  
 بقصد پنج قدم و سخن بزرگ از میان و پای می‌کند شش از  
 پای کله و مجله محو ف بوده چنانکه تا بالای آن باسانی می‌رفتند و  
 پای آن از کلفی در نعل جان شد هر که در بالای آن می‌رفت نام سوال  
 در شام باشد و در بین می‌دهد کشتیهای را که در سوال مبر حرکت  
 شاهه سیموده و دو قطعه از این مجله را در سال و بیست و چهار

قبل از میلاد زلزله غراب کرد باقی ششصد و دو چاه رسا

چال خود باقی بود در ششصد و دو چاه مسیحی معاینه چاه بود

بحری که مسلمان سیر بره رودس را فتح کرد بقیه راجحه با بحری بود

فروختند یهودی آنرا در هم شکنند بر نصد شتر بار کرد و بردن بود

### شرح بسکک رودس

اما پسین که فستقها و اورا لرب میویند زکر و محتمه سانه

معروف میسیون از بلاد قدیمه یونان بوده اسکندر کبیر بود <sup>نظر</sup>

از بکاران او امتیاز و اجازه انحصاری داده که محتمه او را با

بازرگانان سه نفره حدی اذن نکند داشت سانه از فاکلی

از راه برود پس برای غلطشان خرج و بعد از اسکندر <sup>میکشاید</sup>

## معبد یا کعبه دین

دین را بر اساس طایفه و نژاد نهایی یونان به پاکه امی و بل و رومی و کلا جنگل  
 و خسر و غیره در این نژاد اونی از ولایات استبا صغیر که از  
 فلسس هم تلفظ نموده اند معبدی با رزبه مذکور قدماست که  
 بنای آن بدست بیت سال رسید و کعبه بدست بیت پادشاه  
 در مدت نوبت بنای این معبد و نوبت نموده کعبه بدی عالی داشته  
 که فضای آن بطول چهارصد بیت پنج قدم و عرض آن بدست  
 پنج قدم بوده بر روی کعبه بدست و نوبت نمر که هر یک از این  
 دو کعبه نباشد و در این تکده بیت از نظر راحت می  
 در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی از نژاد نام اراسس طوس نام

آن بنا بر آموزانید جمعیر استیجت اینکار کرده عذاب میکردند از جمله بزرگواران  
دی و سیرار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواسم اسمی دیگر برای  
خود گذارم که حسین بنی عظیمی را در کتب نام بود نمودم سوزان  
معبودیان از سوانح شهسید پنجاه و شش قبل از میلاد ادرانی ای  
تبلده را اما از سلک اول باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی  
طایفه کاش از سوزانند و دیگر کسی بجا رت آن برداشت حاصله  
تا از سر تخمیناسی هفت میل است تقریباً در جانب جنوب از میر و

و امروز از آنجا از لولک میگویند.

ختم پنجم کتبی علی بعد از اقل بنا علماء این سستی خان

مرتضی الحشم ابدی حضرت زین العابدین